

## دردسره‌های ازدواج بدون شناخت

علیرضا از چیزی که می‌ترسید، سرش آمد. چقدر به خانواده‌اش گفت که این مدل ازدواج کردن ...



علیرضا از چیزی که می‌ترسید، سرش آمد. چقدر به خانواده‌اش گفت که این مدل ازدواج کردن دیگر از مد افتاده و خریدار ندارد، اما گوش پدر و مادرش به این حرف‌ها بدکار نبود و می‌گفتند ازدواج کردن این قرتی‌زنی‌ها را ندارد که دختر و پسر چند ماه با هم بروند و بیایند و آشنا شوند و بعد اگر مقبول هم افتادند، ازدواج کنند.

می‌گفتند مگر قدیمی‌ها چطور ازدواج می‌کردند؟ دختر و پسر تا روز عروسی همدیگر را نمی‌دیدند و بعد از ازدواج هم یک عمر خوشبخت با هم زندگی می‌کردند. می‌گفتند مگر ما چطور ازدواج می‌کردیم؟ یک شب پدرش با پدرم صحبت کرد و فال قضیه را کند. از آن موقع هم 28 سال می‌گذرد و خیلی هم خوشبختیم. آن‌قدر گفتند تا بالاخره علیرضا کوتاه آمد و قرار شد با دختری که یکی از اقوام نزدیک‌شان به او معرفی کرده بود، ازدواج کند.

علیرضا می‌گوید: سال‌ها زحمت کشیدم تا به جایگاهی که الان دارم، رسیدم و خدا را شکر می‌کنم. از مدت‌ها پیش خانواده‌ام اصرار می‌کردند که ازدواج کنم و دختر خوبی هم برایم سراغ دارند. من از ازدواج گریزان بودم و هر بار می‌پرسیدند چرا ازدواج نمی‌کنی، هزار جور بهانه می‌آوردم، اما در مورد ندا آن‌قدر از خوبی‌هایش گفتند که قبول کردم به خواستگاری برویم، آن هم در شرایطی که حتی یک بار هم ندا را از نزدیک ندیده بودم. شب خواستگاری خیلی سنتی و برای اولین بار ندا را دیدم. وقتی به خانه برگشتیم، مادرم گفت چطور بود. با این که خیلی از انتخابم مطمئن نبودم، اما کجدار و مریز گفتم او را پسندیدم. مادرم که متوجه تردیدم شده بود، گفت، اگر حسی نداری، مهم نیست؛ در طول زندگی حس دوست داشتن هم به وجود می‌آید.

اما مشکل اصلی علیرضا شکل و قیافه و به وجود آمدن حس دوست داشتن بعد از ازدواج نبود. مشکل این بود که او هیچ شناختی از همسر آینده‌اش نداشت. نه از خلقیاتش چیزی می‌دانست، نه از اخلاق و رفتارش. دو شب بعد خانواده‌ها دوباره با هم قرار گذاشتند تا هم میزان مهریه را مشخص کنند و هم قرار و مدار عروسی را بگذارند. همان شب بعد از این که بزرگ‌ترها با هم صحبت کردند، علیرضا از مادرش خواست تا به مادر ندا بگوید که اجازه دهند قبل از برگزاری مراسم نامزدی و با اطلاع آنها، مدتی با ندا باشد تا همدیگر را بشناسند، اما پدر ندا بشدت مخالفت کرد و گفت رسم ما نیست دختر قبل از ازدواج، همین طوری با پسر بیرون برود.

مرد جوان ادامه می‌دهد: پدر ندا در شرایطی سختگیری می‌کند که خبر دارم سالی چند بار به مسافرت‌های خارجی می‌روند. خیلی زود قرار و مدار نامزدی را گذاشتند و قرار شد برای خرید حلقه همراه بزرگ‌ترها به بازار برویم. حلقه را خریدیم و مراسم نامزدی برگزار شد. نامزد که کردیم، به عنوان نامزدم دوست داشتم با ندا بیرون بروم و علاوه بر این فرصتی بود تا او را بشناسم، اما سختگیری‌های خانواده‌اش تمامی نداشت و می‌گفتند رسم نداریم و نیازی به انجام این کارها نیست. در تمام مدتی که برای شناخت بیشتر ندا قبل از برگزاری مراسم رسمی ازدواج تلاش می‌کردم، با خودم می‌جنگیدم که آیا کاری که انجام می‌دهم، درست است. مدام با خودم کلنجار می‌رفتم که آیا علاقه‌ای به همسرم دارم؟

به یک روان‌شناس مراجعه کردم و گفتم که چه شرایطی دارم و از این که به همسرم علاقه دارم یا نه، شک دارم. روان‌شناس هم گفت دست نگهدار. مگر می‌شد صبر کنم؟ تاریخ عقد و عروسی را هم مشخص کرده بودند و حتی جهیزیه ندا هم آماده شده بود. چطور می‌توانستم بگویم صبر کنید تا مطمئن شوم به همسرم علاقه دارم یا نه.

علیرضا در برزخ میان خواستن و نخواستن دست و پا می‌زد و ثانیه‌ها می‌انگشت که به فرجام ازدواجش با ندا

فکر نکنند. او می‌گوید: روزی نیست که به سرنوشت‌م با ندا فکر نکنم. مدام به این فکر می‌کنم که چگونه می‌توانم ازدواج‌م را به هم بزنم. صبح وقتی از خواب بیدار می‌شوم، اولین چیزی که به فکر می‌آید، مهریه و طلاق و دعوای بعد از آن است که به جان باید بخرم. همیشه در حال مقایسه کردن همسرم با زنان دیگر هستم. خوب می‌دانم اگر همسرم و خانواده‌اش را در جریان تصمیمی که گرفته‌ام، قرار دهم، فاجعه رقم خواهد خورد.

ندا دختر خوبی است و هیچ بدی از او و خانواده‌اش ندیدم. البته بعضی حساسیت‌ها نسبت به خانواده‌اش نشان می‌دهد که با توجه به شناختی که از خانم‌ها دارم، طبیعی است و ایرادی ندارد. مشکل فرهنگی است که دارند. دقیقاً نمی‌دانم همسرم نسبت به من چه حسی دارد. خیلی دوست دارم رفتارهای زنانه از او ببینم، اما کاملاً خنثی است و اگر خودش هم دوست داشته باشد عشق و علاقه‌ای به من نشان دهد، فرهنگ خانواده‌اش مانع از آن می‌شود. خیلی اتفاقی متوجه شدم ضعف بدنی دارد و مدتی است که تحت نظر پزشک است. از این که موضوع را با من در میان گذاشته بود، خیلی ناراحت شدم و به او گفتم چرا با من رو راست نیست. خیلی دلم می‌خواهد رک و بی‌پرده به ندا بگویم چه حسی به او دارم و چه چیزی در دلم می‌گذرد. گرفتاری بدی دارم و نمی‌دانم مهم‌ترین دغدغه زندگی‌ام را چگونه با ندا و خانواده‌اش در میان بگذارم.

ضمیمه تپش جام جم